

سید محمد آریازاد

سرشناسه: آریازاد، سید محمد، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور: فرقه‌هایی از زندگی سردار شهید علی‌اصغر حسینی محراب / تهیه و تولید معاونت فرهنگ و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری: طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازبینی و ویراستار سید محمد آریازاد.

مشخصات نشر: مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶ص.

فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۳۳، ۲۳۱.

شابک: 978-622-6608-29-9

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: حسینی محراب، علی‌اصغر

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Biography -- Iran -- Martyrs

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- بایراندگان -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Survival -- Iran -- Khorasan Razvi -- Martyrs

موضوع: سرداران -- ایران

موضوع: Iran -- Generals

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگ و امور اجتماعی

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۳۳، ۲۳۱.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸، ج ۳۳، ۲۳۱ / DSR۸۶

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۵۰۱۷۵



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردارشهید علی اصغر حسینی محراب
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: سید محمد آریانزاد

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینانی

همه‌نگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۲۹-۹

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

(کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

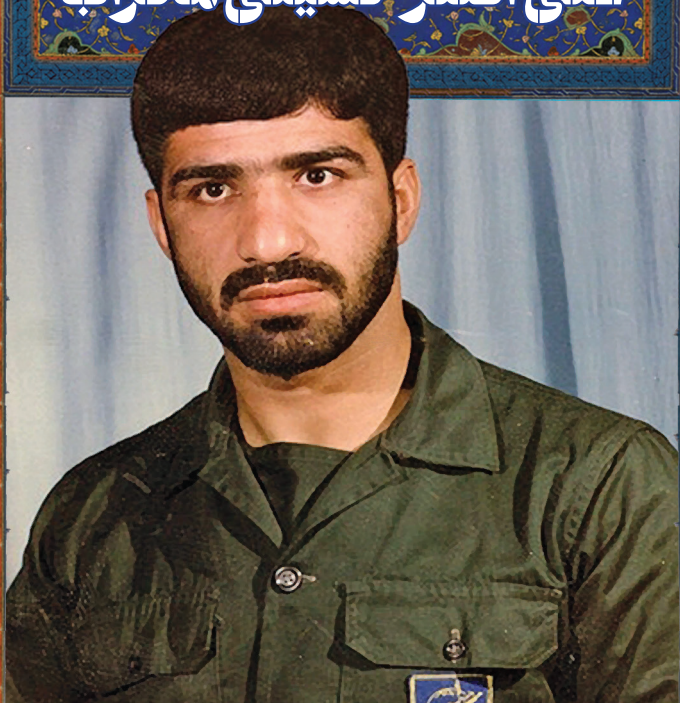
«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه ای حُرَّوَاللَّهِ ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

علی اصغر حسینی محراب



تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۵/۱۵ محل تولد: مشهد تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۳۰

گلزار: بهشت رضا علی

محل شهادت: شلمچه

آخرین سمت: فرمانده تیپ قائم عَلَيْهِ السَّلَام - تیپ ۳ انصارالرضا علی عَلَيْهِ السَّلَام لشکر ۵ نصر عَلَيْهِ السَّلَام

سردار شهید حاج علی اصغر حسینی محراب،
۱۳۴۰/۰۵/۱۵ در شهر مشهد به دنیا آمد. ششمین
فرزند (سومین پسر) از خانواده‌ای که فرزندان
به ۹ نفر می‌رسید. مادرش «کنیز رضا جلا
آبادی»، خانه دار و پدرش، «حاج ماشاء...»
مغازه‌ی خواربارفروشی داشت و از این راه امرار
معاش می‌کرد. آن‌ها از نظر مالی وضعیت مناسبی
داشتند.

فرزندان از همان کودکی، اوقات فراغت خود را
با کتاب و کتابخوانی می‌گذراندند. پدر خانواده
فرزندانش را از زمانی که می‌توانستند خوب و بد
را تشخیص دهند، با مسجد، نماز و زیارت امام

هشتم عَلَيْهِ السَّلَام آشنا کرد.

علی اصغر علاقه‌ی بسیاری به فعالیت‌های ورزشی داشت. او کشتی حرفه‌ای را از چهارده سالگی زیر نظر مربیان کشتی کشور (زرینی و عامل) آغاز کرده بود. در دوران تحصیل عضو تیم کشتی و فوتبال مدرسه بود و در ورزش کشتی به مقام کاپیتانی دست یافت. چندین بار هم در وزن خود به مقام قهرمانی در سطح مدارس نواحی مشهد و استان خراسان رسیده بود. شوخ طبعی و هم‌چنین قدرت بدنی‌اش جایگاه ویژه‌ای را در بین دوستانش برای وی باز کرده بود و او یکی از پیشگامان حرکت‌های مبارزاتی دانش‌آموزی در سطح دبیرستان‌های مشهد به شمار می‌رفت.

او اولین کسی بود که در دبیرستان عکس‌های شاه و خاندانش را از دیوارها به پایین کشید. حضورش در اکثر راهپیمایی‌های شبانه بدون توجه به حکومت نظامی بیانگر شجاعت و

روحیه‌ی ظلم ستیزی او بود. در اوج همین مبارزات به خاطر فعالیت‌های بی‌وقفه اش توسط عمال حکومت دستگیر شد اما پس از آزادی هم‌چنان پرشور به مبارزات خود هم‌گام با امت حزب ا... ادامه داد.^۱

در آن زمان محراب در تیم فوتبال تاج به عنوان دروازه‌بان فعالیت می‌کرد و در همین تیم به کارهای انقلابی و سیاسی می‌پرداخت. مسجدی که محراب و دوستانش در آن جا فعالیت انقلابی می‌کردند واقع در کوی طلاب، شاخص‌ترین مسجد مشهد در آن زمان بود.^۲ او در سن هیجده سالگی به بسیج پیوست و در طول خدمت خود در بسیج، تحرک و تلاش بسیاری در جهت مبارزه با ضد انقلابیون و گروه‌های قاچاق مواد مخدر از خود نشان داد.^۳

۱ پرونده‌ی فرهنگی شهید، طرح احیاء، ص ۴
 ۲ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۴۳
 ۳ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۲۴

در سال ۱۳۶۰ با توجه به احساس مسؤولیتی که داشت همراه با سیل خروشان مردم عازم جبهه های نبرد گردید و بدین ترتیب با شهید محمود کاوه آشنا و به گردان شهدا پیوست و پس از چندی عضو رسمی سپاه شد. اولین عملیاتی که محراب در آن شرکت نمود، مانوری بود که در شب نوزدهم رمضان صورت پذیرفت. او پس از بروز قابلیت ها و توانای هایش به عنوان یک رزمنده، از سوی کاوه به سمت جانشینی سرگروه و بعد از آن به سرگروهی یگان اسکورت و سرانجام معاونت اطلاعات تیپ ویژه ی شهدا برگزیده شد.^۱

عملیات شاخص دیگری که محراب در آن نقش مؤثری داشت، سلسله عملیاتی بود که در زمستان سال ۱۳۶۱، در محور سردشت - پیرانشهر انجام گرفت که بسیار حائز اهمیت بود؛ چرا که در طی آن، مناطق بسیاری از کشورمان، از جمله

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۳۴ و پاورقی ص ۳۵

«روستای کوپر، زندان دولتو، و از همه مهم‌تر جنگل آلوأتان» که توسط حزب دموکرات تسخیر شده بود، از وجود آن‌ها پاک‌سازی و آزاد شد. زنان و دخترانی که به اسارت این حزب در آمده بودند، آزاد شدند و به آغوش خانواده‌ای خویش باز گشتند.^۱

جنگ‌های مناطق کردستان منظم نبود و آموزش صرف در تربیت رزمنده‌ها نقش بسیار کمی داشت. ذوق و ذکاوت خدادادی می‌خواست و این همان چیزی بود که محراب در وجود خود داشت. در همین دوران بود که او اوج هنرش را نشان داد و به همراه یارانش در شرایط سخت، با امکاناتی کم و مسیرهای دشوار، عملیات‌ها را پیروزمندانه انجام دادند. در این عملیات به محراب جلوتر از گروه پیش می‌رفت و به شناسایی منطقه می‌پرداخت.

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۱۰۳

در طی یکی از همین عملیات ها، در «جنگ
آلواتان» محراب در اثر انفجار نارنجک مجروح
و بی هوش شد. ترکش حاصل از آن انفجار در
گردن او باقی ماند. محراب در آزادسازی شهر
مهاباد و پاکسازی اطراف باختران نیز نقش
مؤثری داشت. در عملیات آزادسازی سد «بوکان»
محراب فرماندهی گردان و عضو برجسته‌ی
اطلاعات - عملیات سپاه بود و به توجیه و هدایت
دیگر گردان‌ها می‌پرداخت. در سال ۱۳۶۱
فرماندهان آموزشی تیپ تنها محراب و شهید قمی
بودند. محراب از افرادی بود که قابلیت هایش
در جنگ‌ها و سختی‌ها، بارها برای فرماندهان
رده بالا ثابت شده بود؛ از این رو به او مسؤولیت
های مختلفی سپرده می‌شد که البته از پس
همه‌ی آن‌ها به خوبی برمی‌آمد.^۱

او در اسفند ماه سال ۱۳۶۲ با «خانم سکینه

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم
اجتماعی، ص ۱۰۳ و ص ۱۰۸

پروانه» ازدواج کرد. آن‌ها زندگی مشترک خود را با عزیمت به ارومیه آغاز کردند.

بعد از پیروزی در یک عملیات، سفری تشویقی به سوریه نصیبش شد. از آن‌جا نیز به جنوب لبنان رفت و به مبارزان آن‌جا سرزد. فضا و معنویت حاکم بر جبهه حزب ا... لبنان او را شیفته‌ی خود ساخت، اما با توجه به این‌که ازدواج کرده بود، ترجیح داد به ایران بازگردد و مبارزه را این‌جا ادامه دهد.^۱

محراب بیشتر وقتش را در کردستان می‌گذراند و تنها هفته‌ای یک بار می‌توانست به دیدن همسرش برود. نخستین فرزند آن‌ها در اولین روز شهریور سال ۱۳۶۴ به دنیا آمد و نام او را «زینب» گذاشتند. فرزند دوم آن‌ها، «علی رضا» ۵ ماه پس از شهادت پدر پا به دنیا گذاشت. او علاقه‌ی بسیاری به همسر و فرزندش داشت، اما

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۵۸ و ص ۵۹

با این وجود حاضر نبود که جبهه را رها کند.^۱ تیپ ویژه‌ی شهدا به تدریج تجهیز و دارای یگان‌هایی چون یگان دریایی و گردان پدافندی قائم به فرماندهی محراب شد. وقتی گردان قائم در محلی به نام کشتارگاه در مهاباد استقرار یافت، محراب برای توسعه و تجهیز آن دست به اقداماتی زد. از جمله این که آب مورد نیاز پادگان را از چاه متروکی در روستای نزدیک پادگان تهیه نمود. هم چنین حمام متروک شهر را برای استفاده‌ی رزمندگان بازسازی و مرمت کرد.^۲ محراب در کنار مسؤلیت‌های خود به توجیه نیروهای اعزامی تازه رسیده نیز می پرداخت. علاوه بر موارد ذکر شده، عملیات‌های پایه، والفجر ۲ و ۳ و ۴، خیر، بدر و الفجر ۸ و ۹ نیز از حضور و رشادت‌های محراب بی بهره نبودند. او بسیار مقاوم بود. در یکی از عملیات‌ها از ناحیه‌ی

۱ پرونده‌ی کارگزینی، شناسنامه

۲ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۱۶۶ تا ص ۱۶۹

دست مجروح شد اما با همان حال به هدایت نیروها ادامه داد. به طوری که وقتی دستش را بالا و پایین می برد، از آستینش خون می چکید. او در تمام طول خدمت در مورد بیت المال بسیار حساس بود و از هرگونه اسراف یا سوء استفاده در هر جلوگیری می کرد.

او سخنرانی‌های متعدد و مفصلی در مراسم مختلف داشته است. در یکی از همین سخنرانی‌ها از برادران رزمنده خواسته بود که اگر می بینند او به راه کج رفته هدایتش کنند. حتی آن‌ها را ترغیب می نمود که بر سرش داد بزنند. اما غیبت نکنند که غیبت گناهی است کبیره. مرتب نیروهایش را تشویق می کرد و می گفت: (هرگز نگوئید نمی توانم. اگر بخواهید، می توانید).^۱

طبیعت پر تلاش محراب با حالت پدافندی سازگاری نداشت و دوست داشت بتواند مأموریت تیپ مستقل انصارالرضا علیهم السلام را از پدافند به آفند و

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۱۶۳ و ص ۱۷۰

عملیاتی تغییر سازمانی بدهد و سرانجام توانست حکم عملیاتی و آفندی بودن انصارالرضا علیهم السلام را قبل از شروع عملیات کربلای ۴ از فرماندهی کل سپاه پاسداران بگیرد. به این ترتیب او بنیانگذار تیم عملیاتی انصارالرضا علیهم السلام شد.

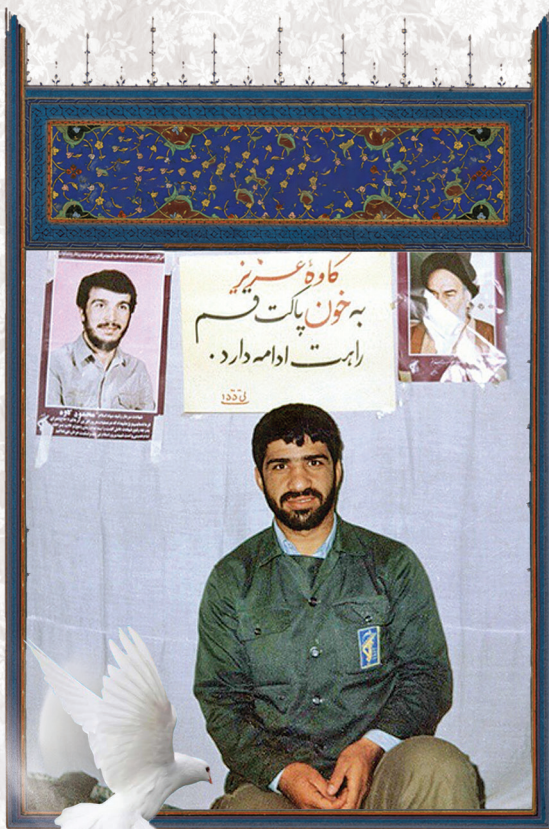
با شروع عملیات کربلای ۵ محراب به عنوان فرماندهی محور عملیاتی لشکر ویژه شهدا عمل می‌کرد. او توانست در شب عملیات پاتک شدید عراق را قاطعانه پاسخ دهد. در شب ششم عملیات و لشکر ویژه شهدا تا اواسط شهر (دو عیجی عراق) پیش رفت و بخش عظیمی از پادگان قصر را تصرف کرده بودند.

محراب که شیمیایی شده بود به ناچار به اهواز فرستاده شد. او پس از تسکین موقت سوزش چشم‌ها و گلویش، دوباره برگشت. در فاصله‌ی روزهای هفتم تا دهم عملیات او مدام در تک و تاب رفتن به نزد نیروهایش در سنگر مقدم بود اما سوزش چشم‌ها و سینه‌اش امان را از او گرفته

بود. او طریق از مرکز پیام با نیروهایش در تماس بود. ولی سرانجام طاقت از کف داد و بعد از خواندن نماز در حالی که زیر لب آیه: (اللهم ارزقنا توفیق الشهاده فی سببیک) را زمزمه می کرد. به اتفاق یکی از نیروهایش به طرف خط به راه افتاد و در حالی که سوار بر موتور به پل شهر (دوعیجی عراق) نزدیک می شدند توسط راکت های عراقی بمباران شدند.^۱

از پیکر محراب و یار همراهش هیچ چیز باقی نماند. به این ترتیب در تاریخ ۳۰ دی ماه ۱۳۶۵ محراب نیز به صف شهدا پیوست و باقی مانده پیکر این شهید عالی مقام در قطعه‌ی شهدای انصارالمجاهدین بهشت رضا علیه السلام مشهد، نزدیک دوست و فرمانده اش، شهید کاوه به آرامگاه ابدی سپرده شد.

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۱۴۹



کاوه عزیز
به خون پاکت قسم
راهت ادامه دارد.

نَدَدَا

مادر و خواهرانش به خواستگاری من آمدند. پدرم ابتدا به دلیل حضور دایمی اش در منطقه با ازدواج ما موافق نبود. شهید اعلام کرد اگر این ازدواج سرنگرد به لبنان خواهد رفت. با توجه به این که قبلاً هم به سوریه رفته بود و در کنار رزمندگان آن منطقه جنگیده بود، مادرش پافشاری کرد و پدرم پذیرفت.

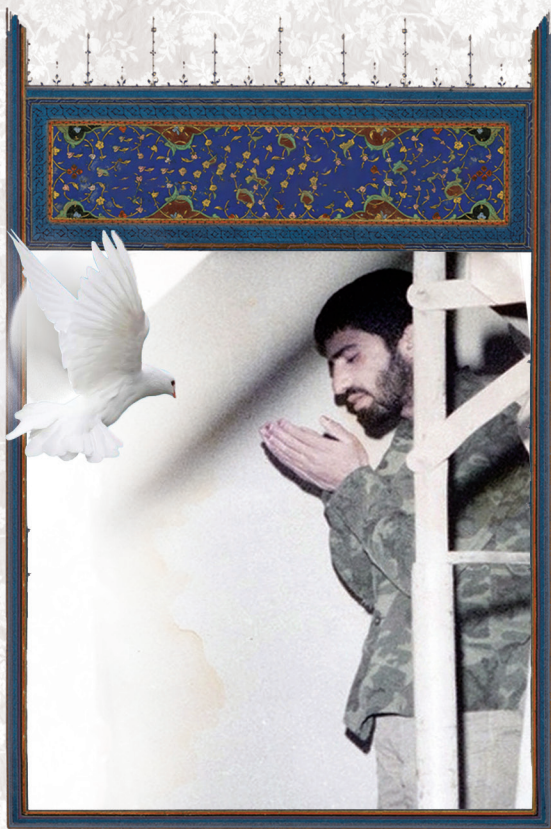
در ۲۸ اسفند ۶۲ ازدواج ما طی مراسم ساده‌ای انجام گرفت. آن چه مرا به ایشان متمایل کرد، صداقت، صفا و محبت او بود. در صحبتی که قبل از ازدواج داشتیم از من خواست همراه و موافق او باشم. بعد از عقد ۶ روز در مشهد بود و بعد برای ۶۰ روز به منطقه رفت بعد از دو ماه سرانجام آمدند و مقدمات عروسی مان مهیا شد

و زندگی مشترکمان را آغاز کردیم، دو ماه در مشهد بودیم و باز ایشان ۴۵ روز به منطقه رفتند، وقتی آمدند گفتند: با من به منطقه می‌آیی؟ من و مادرم موافق بودیم اما پدرم مخالفت می‌کردند، به سختی موافقت پدرم را هم گرفتم و همراه شهید عازم مهاباد شدیم. در آن زمان تیپ ویژه شهداء در مهاباد مستقر بود و ما در خانه‌های سازمانی در ارومیه مستقر شدیم. در ارومیه آپارتمان‌هایی در اختیار خانواده‌های فرماندهان گذاشته بودند. همسرم در کردستان بود و هفته‌ای یک بار به دیدنم می‌آمد. مرداد سال ۶۳ به ارومیه رفتیم. در سال ۶۴ نام علی اصغر برای حج تمتع درآمده و سایل خانه را مختصر حج و به مشهد برگشتیم. ایشان به مکه رفتند و برگشتند.^۱

زینب، دخترم که متولد شد، در مشهد بودم. بعد از دو ماه به سوسنگرد رفتیم و آن جا منزلی اجاره کردیم.

سکینه پروانه، همسر شهید

۱ پرونده‌ی فرهنگی شهید، مصاحبه روزنامه قدس با همسر شهید اسفند سال ۱۳۸۹



وقتی برای آمدنش به مشهد اصرار می کردند، می گفتم: برای آموزش من هزینه و زمان صرف شده، تجربیاتی به دست آورده ام که آن را به قیمت شهادت بعضی از یارانم به دست آورده ام. الان جبهه نیاز به من و تجربیاتم نیاز دارد.

اگر جنگ را رها کنم جواب خدا را چه بدهم؟ من تازه راه خودم را پیدا کرده ام. الان کشور به من نیاز دارد. تا شهادت، راهم را ادامه خواهم داد.

عملیات کربلای ۵ تمام شد، در نیمه‌های شب ایشان به خانه آمدند و گفتند: زینب را کنار ببر که احتمالاً من یک کمی شیمیایی شده‌ام!

پلاک و انگشتر و تسبیحشان را دادند به من و گفتند: این‌ها را در حیاط کنار باغچه بگذار، لباس‌هایشان را هم دور ریختند و لباس دیگری پوشیدند، یک مقدار دارو و شربت هم همراهشان بود که خوردند، او وقتی نگرانی مرا دید، گفت: نگران نباش احتیاط می‌کنم، چیز مهمی نیست!

صبح آماده رفتن به منطقه شدند، انگار از زینب نمی‌توانست دل بکند، راننده را چند بار به بهانه‌های مختلف این‌ور و آن‌ور فرستادند

و سرانجام رفتند. ده روزی از ایشان خبری نداشتم تلفن هم که نبود، خبر بگیرم، خیلی نگران بودم، همسایه‌ی ما آقای فراتی، از منطقه مجروح برگشت، نگران تر شدم، پرسیدم حاجی کجاست؟ گفتند: نگران نباشید، حاج آقا زخمی شدند و تهران هستند. دیگر نفهمیدم چطور آماده و راهی تهران شدم، او را در تهران به خانه یکی از اقوام رفتم، آن‌ها گفتند حاجی تهران نیست، به مشهد برده‌اند. من فهمیدم یک خبرهایی هست. وقتی به مشهد رسیدم، متوجه شدم ایشان به شهادت رسیده‌اند. اما جنازه‌ای به ما تحویل ندادند! ^۱

سکینه پروانه، همسر شهید

۱ پرونده‌ی فرهنگی شهید، مصاحبه روزنامه قدس با همسر شهید اسفند

سال ۱۳۸۹

بسیار خوش مشرب، شوخ، سرحال و پیرانرژی بودند، بعضی از جوان‌های امروز فکر می‌کنند که شهدا تیپ خاصی داشتند، تعصبی و خیلی بی‌روح بودند! ایشان خیلی اهل دل و با صفا بودند، و با صفا بودند نیروهایشان به او علاقه‌ی بی‌نظیر داشتند.

محبت ایشان در زندگی به قدری بود که پس از گذشت این همه سال، من با یاد و خاطره‌ی آن‌ها زندگی می‌کنم. هرچه زمان می‌گذرد، بیشتر ایشان را می‌شناسم. با این‌که بچه‌ها بابایشان را ندیده‌اند اما حضورش را احساس می‌کنند، به بچه‌ها می‌گویم که بابای شما بهترین بابای دنیا بود.^۱

سکینه پروانه، همسر شهید

۱ پرونده‌ی فرهنگی شهید، مصاحبه روزنامه قدس با همسر شهید اسفند سال ۱۳۸۹

آماندگی در میدان رزم

در فعالیت‌های مذهبی و انقلابی دبیرستان حضور مؤثری داشت. چندین بار علیه بنی صدر راهپیمایی و تظاهرات را ساماندهی کرد. عضو بسیج مسجد رضوی منطقه طلاب نیز بود و از همین طریق به جبهه کردستان اعزام شد.

همین موضوع زمینه‌آشنایی او را با شهید کاوه رقم زد و به دلیل شجاعتی که داشت مدتی مسؤولیت یگان حفاظت منطقه و سپس فرماندهی چند گردان، فرماندهی طراحی عملیات تیپ و فرماندهی تیپ را برعهده گرفت. علاوه بر مسؤولیت‌هایی که در جبهه غرب

داشت در جبهه جنوب نیز مدتی فرماندهی چند عملیات یگان نیروی دریایی سپاه را برعهده گرفت. من ۶ ماه در جبهه به همراه علی اصغر حضور داشتم. در این مدت شجاعتی که از او دیدم مثال زدنی بود.

او به آمادگی در میدان رزم تأکید زیادی داشت و برای همین به من هم سفارش می کرد که باید با لباس رزم و حتی پوتین خوابید و از همه لحاظ آماده بود. علی اصغر به نماز اول وقت، زیارت عاشورا، آموزش قرآن به بچه ها، حجاب خواهران و احترام به خانواده شهدا و دیدار با آنان، تأکید زیادی داشت و اعضای خانواده را نیز به رعایت این موارد سفارش می کرد.



در یکی از عملیات ها ترکش به گوش علی اصغر اصابت می کند و مقداری از گوش او از بین می برد. همان طور که سرش باندپیچی بوده تصویر او را از تلویزیون پخش می کنند و مادر ما هم آن تصویر را می بیند.

پس از این که علی اصغر متوجه می شود این گزارش از تلویزیون پخش شده است به مادرم زنگ می زند و او را از نگرانی نجات می دهد و به او می گوید: باید گوش من را سوراخ می کردید تا غلام حلقه به گوش امام حسین علیه السلام باشم شما این کار را نکردید و الان گوش من سوراخ شده

است..... همین یکی از علامت‌های شناسایی او می‌شود.

یعنی زمانی که ۲-۳ راکت نزدیک موتور سیکلت علی اصغر اصابت می‌کند و بدن او تکه تکه می‌شود، پیکرش را به معراج شهدای مشهد منتقل می‌کنند. مادرم پیکراو را بر اساس همین علامت شناسایی می‌کند.



شهید حسینی محراب شَم قوی مدیریتی داشت. در ۱۷-۱۸ سالگی، سازماندهی گروهی از جوان‌های منطقه طلاب مشهد را به عهده داشت. این گروه ضربه‌های کاری به حکومت طاغوت می‌زدند، ولی به دلیل هدایت قوی شهید محراب، هیچ‌کدام از آن‌ها دستگیر نمی‌شدند.

خودش دستگیر شد ولی با هوشیاری توانست از دادن اطلاعات به نیروهای امنیتی خودداری کند. در ۲۵ سالگی به فرماندهی تیپ رسید. با توسل به اهل بیت روحیه گرفت. قدرت بدنی و روحیه‌ی ورزشکاری او عامل مهمی در حل مشکلاتش بود.

محسن کرمانی، خواهرزاده و هم‌رزم شهید

شهید محراب علاوه بر مسؤولیت هایی در جنوب ، در کردستان نیز وظایفی بر عهده داشت و هم زمان فرماندهی تیپ یگان دریایی رابرهده داشت . شهر دوعیجی عراق (عملیات کربلای ۵) را فقط با یک گروهان نیروی رزمی و ادار به تسلیم کرد . او با نصب بلندگو در چهار گوشه ی شهر و به کارگیری ۴ نیروی عرب زبان ، طی فرمانی ، از آن ها خواست هم زمان محاصره ی شهر را توسط رزمندگان به اطلاع مردم شهر برسانند . این ترفند مؤثر واقع شد و همه ی ساکنین شهر تسلیم شدند .

محسن کرمانی ، خواهرزاده و هم رزم شهید

در سال ۶۳ همراه او در جبهه بودم. در غیاب شهید کاوه، دستور داشت برنامه رزم شبانه را اجرا کند. عملیات شروع شد. من در کنارش شاهد بودم که در تاریکی شب، آن چنان به منطقه آشنا بود که در فاصله های معینی به مخاطبی که اصلاً دیده نمی شد، سلام می کرد و جالب این که جواب هم می گرفت.

بچه ها را لحظه به لحظه از سقوط به پرتگاه ها هشدار می داد. تمام شب تحت فرماندهی او در حال عملیات بودیم، در حالی که قدمی به خطا نرفتیم و هیچ کدام از نیروها آسیب ندید.

محسن کرمانی، خواهرزاده و هم رزم شهید

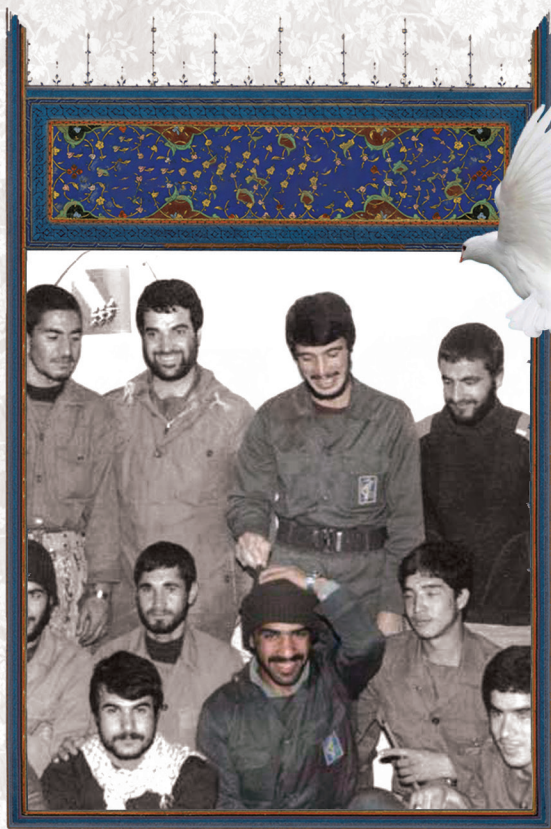


بعد از بازگشت از سفر حج، ابعاد عبادی شخصیت او قوی‌تر شده بود. وقتی در منطقه عملیات حضور نداشت، ۱۰ روز قصد می‌کرد تا بتواند روزه‌های ماه مبارک رمضان را بگیرد. در این مدت به خانه نمی‌آمد. به زیارت عاشورا علاقه فراوانی داشت و هنگام خواندن آن گریه می‌کرد. حالاتش هنگام خواندن نماز شب قابل توصیف نیست. در هیأت‌های مذهبی شرکت می‌کرد و پیرو ولایت فقیه بود.

می خواست حاکمیت اسلام و پیروزی امام و یارانش را ببیند. بزرگترین آرزویش، پیروزی در جنگ بود. می گفت: خدایا آن قدر مرا زنده نگهدار تا پیروزی اسلام را ببینم. به نیروهای تحت امرش می گفت: طوری بجنگید که مردم افغانستان و فلسطین از شما یاد بیاموزند.

می گفت: شما کار بزرگی کردید و شاهی را ساقط کردید که سابقه‌ی قدرت طولانی داشت. در این جنگ با اتکال به خدا پیروز خواهید شد.

محسن کرمانی، خواهرزاده و هم رزم شهید



علاقه‌ی زیادی به دخترش زینب داشت. اوایل سال ۶۵ به مرخصی آمد و دخترش را بغل کرد و با او صحبت می‌کرد.

پرسیدم به دخترت چه می‌گویی؟ گفت: به او می‌گویم، خودت را برایم شیرین نکن، باعث نشو قدم‌هایم بلرزد و از جنگ و اهدافم بازمانم. پدر شهید به او می‌گفت: حالا دارای زن و فرزند هستی، همسرت در همه‌ی سختی‌ها با تو بود. مجروح هم شده‌ای و دین خودت را ادا کرده‌ای، بیا و در سپاه مشهد خدمت کن.

شهید محراب قرآن کوچکی از جیبش در آورد و گفت: پدر جان مرا بیشتر دوست داری یا قرآن را؟!

پدرش گفت: هر دو را.
شهید گفت: تو را به قرآن مانع رفتن من نشو!
چه بسا زمانی که تجربه چندان در رزم نداشتم،
جوانان زیادی به دلیل عدم تسلط من با فنون
جنگ، به شهادت رسیده اند.
حالا که تجربه کسب کرده‌ام و از
توانمندی‌هایی برخوردارم نباید عقب نشینی
کنم. من چطور می‌توانم در چشم خانواده‌های
شهدا نگاه کنم؟!

... قبل از انقلاب. اصغر، آدمی که خیلی داش
مَشتی سر چهارراه عباسی می ایستاد. خیلی هم
درگیر می شد. اهل دعوا بود و اکثراً در جیبش
چاقو داشت، ولی یک انسان جوانمردی بود و
واقعاً از این موضوع نمی توان گذشت. یعنی
به یاد ندارم کسی آمده باشد و بگوید که
اصغر مزاحمتی برای ناموس مردم ایجاد کرده
است.

خیلی اهل دوست و رفیق بود. یک مهربانی
ذاتی خداوند در وجود او نهاده بود که بعداً
شکوفا شد...

... بچه هایی که با هم متحد بودیم (بچه های

انجمن اسلامی مسجد رضوی در هنرستان)، خیلی با بچه‌هایی مثل اصغر درگیر نمی شدند. مثلاً نمایشگاه که می زدیم، اصغر می آمد یک چیزی می گفت یا دوستانش حرفی می زدند و نمایشگاه را بهم می ریختند. خیلی انسان متکی به خودش بود و به خودش خیلی اطمینان داشت و طوری بود که در هنرستان همه از او حساب می بردند...

... جنگ تازه شروع شده بود. دیدیم مدتی از او خبر نیست! از بچه‌ها که پرسیدیم گفتند، مثل این که دو تا از بچه به او گفته اند، اگر تو خیلی مرد هستی بیا به جبهه برویم؟ او چون خیلی اهل دوست و رفیق بود برای این که بگوید ترسی ندارد به جبهه رفت و این تأثیرات بسیارشگرف در وجود این بزرگوار پدید آمد. او مانند گلی بود که در شوره زار رشد کرده بود. وقتی در یک محیط خوب دوباره کاشته شد، رشد کرد. ما متوجه شدیم او یک مدتی در مدرسه نیست.

در هنرستان نمایشگاه داشتیم و من پشت میز کتاب‌ها ایستاده بودم که دیدم اصغر آمد و دست و سرش را بسته و کاپشن پاسداری پوشیده بود. بچه‌ها با دیدن اصغر گفتند: خدا به خیر کند اصغر دارد می‌آید! می‌گفتند معلوم نیست این اورکت را از کجا بدست آورده است؟! آمد جلو و گفتم: سلام اصغر آقا. سلام آقای سنگی^۱ حالتان خوب است؟

گفتم: الحمدا...، خدا بد ندهد؟! شهید محراب گفت: ای آقای سنگی...! گفتم چه شده است؟ گفت: این قدر باید دست و پاهای ما بشکند که گناهان ما بریزد!

اصغر آقا و این حرفا؟! گفتم: کجا بودید؟ گفت: اگر خدا قبول کند منطقه بودم. به چهره اش که دقت می‌کردی، چیزهای زیادی می‌دیدي. آن موقع به من یک حسی

۱ لقبی برگرفته از نام پدر بزرگ راوی

دست داد که در چهره‌ی آن اصغری که زبانش تیز بود و با زبانش طرف را درب و داغون می کرد، یک چیزهای دیگری است.

گفتم: اصغر خدا قبول کند، التماس دعا؟

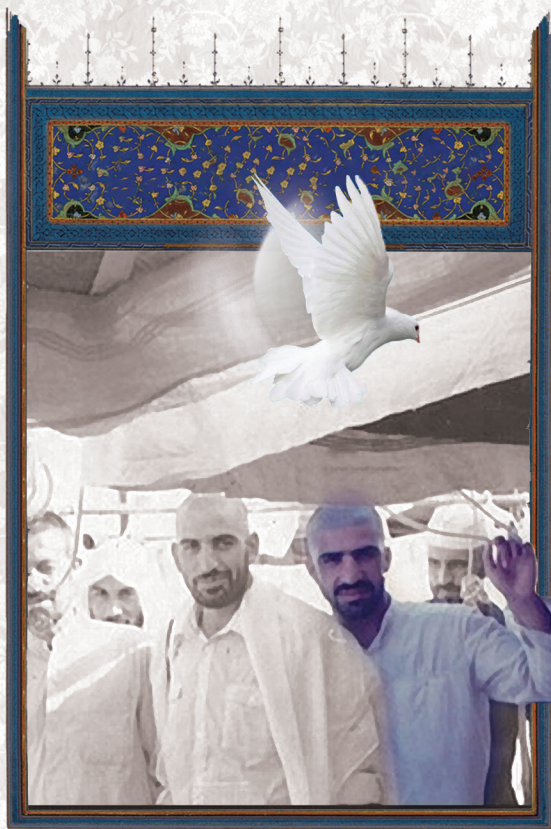
گفت: من از شما التماس دعا دارم، خیلی از دوستان باید از سر تقصیرهای ما بگذرند. گفتم: این ها که هستند، او باید بگذرد. ماها که هستیم؟!

... من تازه از جبهه آمده بودم. یک چیزی که برای من مهم بود این بود که مثلاً اصغر دیگر مثل گذشته نبود! اصغر دیگر ناپدید شده بود. اصغر دیگر نامرئی شده بود. یعنی اصغر که به مرخصی می آمد دیگر کسی اصغر را سر چهارراه نمی دید. اصلاً نمی دیدند چه موقع می رود و چه موقع می آید؟

خیلی تغییرات عظیمی کرده بود... ما سقوط و نزول اصغر را دیده بودیم و بعد صعودش را هم دیده بودیم. این سقوط و صعود برای خیلی ها قابل باور نبود. اصغری که اینطوری بود به یک

باره جبهه رفت و رشادت های عجیبی کرد که حتی به سمت معاونت شهید کاوه منصوب شد. هیچ کس نفهمید، هیچکس پیدا نشد که بگوید او مزاحم نوامیس مردم است. آدم هایی که یک مقدار جاهل مشرب هستند، همه چیز را برای خودشان حلال می کنند ولی اصغر خیلی چیزها را برای خودش حرام می کرد. دوم این که هیچوقت ضعیف تر از خودش را نمی زد. من به یاد ندارم و ندیدم که یک بچه ی کوچک بیاید و بگوید اصغر من را زده است! همیشه با آدم های گردن کلفتتر از خودش درگیر می شد. این نشانه ها و زمینه هایی است که وقتی در یک محیط خوب قرار می گیرد، پرورش می یابد. خیلی اهل دوست بازی بود. یکی از علت هایی که به شهید کاوه نزدیک شد همین خصلتش بود. حاضر بود جانش را هم برای دوست بدهد. این خصلت همیشه در اصغر زنده بود.

علی براتی کجوان، دوست و هم رزم شهید



خواهرزاده محراب - احمد صفرزاده - که در مسیر شهادت گوی سبقت را از او ربوده، با شهادتش تأثیری عمیقی در محراب گذاشته بود. بازتاب شهادت اطرافیان در محراب به صورت خشم بیشتر از دشمن و عزم و اراده‌ی پولادین برای ادامه راه آن‌ها نمودار می‌شد. او شهادت‌های زیادی را در خاطر داشت.

شهید بروجردی، شهید ناصر قمی، شهید خانی، که هر یک تأثیر خاص خود را در تکامل و تعالی محراب داشتند.^۱

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۴۱ و ص ۴۲

... و سرانجام در عملیات کربلای ۲ و در تاریخ ۱۳۶۵/۰۶/۱۰، سردار محمد کاوه در حالی که فرماندهی تیپ ویژه ۱۵۵ شهداء را بر عهده داشت بر اثر اصابت ترکش خمپاره‌ی ۶۰ به شهادت رسید.

وقتی که محراب بربالای پیکربی جان کاوه حاضر شد، چند بار او را صدا زد. چنان بی تاب شده بود که سرش را دوبار به زمین کوبید به طوری که خون از دماغش جاری شد، سپس او را در آغوش کشید، بوسید و پیکرش را روی دوش گذاشت. تقدیر چنین بود، محراب که سرنوشتش با کاوه رقم خورده بود، پیکرش را بر دوش بکشد.

شهادت کاوه برای محراب آثار ویژه و منحصر به فردی داشت. او دوست کاوه بود، کاوه به او اعتماد و او کاوه را در حد یک مراد دوست داشت. این کاوه بود که به قابلیت محراب از همان ابتدا پی برده و به دوستان نیز توصیه می نمود که با این جوان صبورانه مدارا کنند تا روزی شاهد شکوفایی او در کردستان باشند.

محراب همیشه می گفت: من هر چه دارم از کاوه دارم. اما این را نیز به خاطر داشت که کاوه به او گفته بود، این طور حوادث نباید در روحیه‌ی او اثر بگذارد، بلکه باید با ایمان و اراده راهش را ادامه دهد.^۱

۱ داعیان، حمیدرضا، پایان نامه دوره کارشناسی پژوهشگری علوم اجتماعی، ص ۱۴۷



در سال ۶۲ فرمانده یکی از گردن های تیپ شهداء را به عهده داشت. قرار بود عملیات در «جنگل های آلواتان» انجام شود.

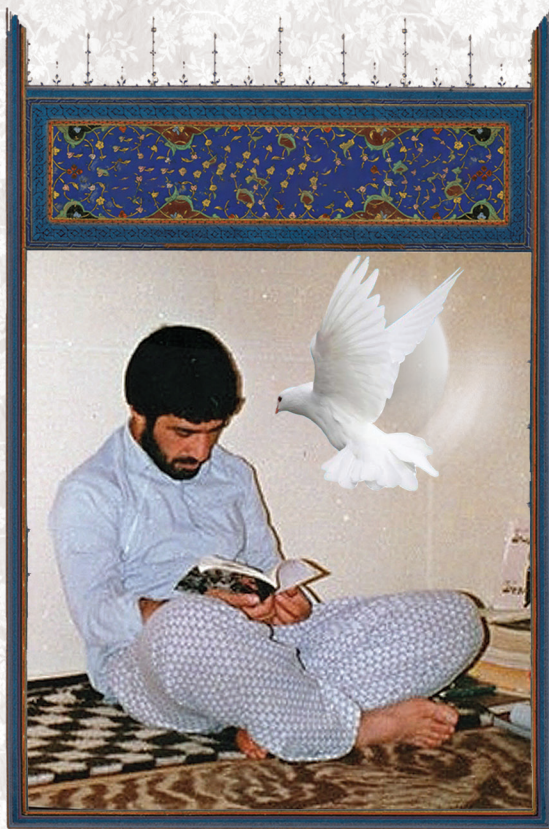
دشمن برای تضعیف روحیه ی رزمندگان و شکستن سکوت آن ها، فحاشی می کرد. شهید محراب اولین نارنجک را به عنوان شروع عملیات پرتاب کرد که چند ثانیه بعد نارنجکی از سوی دشمن پرتاب جلوی پایش منفجر شد.

او بیهوش بر زمین افتاد. هم رزمان به گمان این که او شهید شده با فرماندهی جانشین او به عملیات ادامه دادند.

محراب وقتی به هوش آمد خود را به بی سیم

رساند و به شهید کاوه موقعیت خود را گزارش داد و شهادتین را به زبان آورد و مجدداً بی هوش شد.

بعدها شهید کاوه تعریف می کرد، با دوربین او را می دیدم که با دست و گردن بسته دارد نیروهایش را هدایت می کند. ترکشی که از انفجار نارنجک در گردن داشت تا آخر عمر مانع خوابیدن او می شد.



سال ۶۵، دریگان دریایی لشکرویژه بودیم. در یک مقطع زمانی دستور داد تمام قایق ها به اهواز منتقل شود و اموال غیر لازم از منطقه دور شود. بعد از انجام دستورات وی، آب بالا آمد و یگان‌هایی که این پیش بینی را نکرده بودند، قایق‌هایشان به گل نشست و خسارات سنگینی متحمل شدند.

او ۹ ساعت بعد از شیمیایی شدن، ہم چنان رھبری عملیات را بر عھده داشت. آثار شیمیایی در چشمانش ظاہر می شود به طوری کہ از ادامه کار باز می ماند.

با برانکارد او را به پشت خط منتقل می کنند ولی قبل از انتقال به ہواپیما، او از برانکارد پایین می آید و می گوید: بچہ ہا در منطقہ تنها ہستند. با بی سیم از یکی از محورہا تقاضای کمک می شود و او با ہمہی مشکلات جسمانی کہ دارد با تیربار دوشکا و توپ ۱۰۶ بہ کمک می رود. بین راہ موتوری را در تعقیب خود می بیند و بعد از این کہ مطلع می شود او از رزمندگان اسلام

است، بر پشت موتورش نشسته و خود را به منطقه «دوعیجی» می‌رساند. هواپیمای دشمن راکتی به سمت او پرتاب می‌کند و از او و همراهش جز قطعه‌هایی از پیکرشان باقی نمی‌ماند.

یکی از هم‌زمانش می‌گوید: بین راه که می‌رفتیم، اناری در دست داشت که می‌فشرد تا آبش را بخورد. یکی دو بار به شوخی سعی کردم آن را از دستش بگیرم ولی مقاومت کرد و زمانی که تصمیم می‌گیرد به همراه آن موتور سوار برود انار را به من داد و گفت: برایم دعا کن و به طرف محل شهادت خود به راه افتاد.



فرازی از وصیت نامه

شهید

به شرق و غرب بگوئید، اگر خانه ام را
به آتش بکشند و قلبم را سوراخ سوراخ
کنند، آرزوی اظهار ضعف و شکست
اسلام و دینم را به گور خواهند برد. و
اگر پیکرم را زنده زنده پاره پاره هایم
را بسوزانند، باز فریاد خواهم زد، اسلام
پیروز است. کفر و نفاق نابود است.

خداندا، از تو می خواهم که مرگم را
شهادت در راه خودت و در کنار اولیایت
قرار دهی و از تو می خواهم که دشمنان
تو و پیامبرت را به دست من نابود
گردانی.

اینک به جبهه آمده ام و آماده‌ی
حمله بر سپاه کفر می شوم. البته نه
برای انتقام، بلکه به منظور احیای دینم
و تداوم انقلابم و سلامتی رهبرم، پای
در چکمه می کشم و خدا را به یاری
می طلبم و از او می خواهم که هدایتم
فرمایید. امروز تمام کفرو منافقین غرب
و شرق علیه اسلام در مکتب و شرف و

انسانیت برخاسته اند. بدانید، اگر این
نهضت خدای ناکرده شکست بخورد،
همان طور که امام عزیزمان فرمودند،
دیگر نمی توان از اسلام سخن گفت.
تو ای مادر عزیزم، کفنم را بیاور تا
پوشم که خون من بهتر از خون امام
حسین علیه السلام و فرزند خردسالش، علی
اصغر نمی باشد.